



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

گر چپ و راست طعنه و تشنیع^(۱) بیهدهست
از عشق برنگردد آن کس که دلشدهست

مه نور می‌فشاند و سگ بانگ می‌کند
مه را چه جرم؟ خاصیتِ سگ چنین بدهست

کوه است، نیست که، که به بادی ز جا رود
آن گلّه پشه‌ست که بادیش ره زدهست

گر قاعدهست این که ملامت بود ز عشق
کزّی گوشِ عشق از آن، نیز قاعدهست

ویرانیِ دو کون درین ره عمارت است
ترکِ همه فواید در عشق فایدهست

عیسی ز چرخِ چارم می‌گوید: الصّلا
دست و دهان بشوی که هنگام مایدهست^(۲)*

رو محو یار شو، به خراباتِ نیستی
هر جا دو مست باشد، ناچار عربدهست

در بارگاهِ دیو درآیی که داد، داد
داد از خدای خواه که اینجا همه ددهست

گفتست مصطفی که ز زن مشورت مگیر^(۳)
این نفسِ ما زن است اگر چه که زاهدهست

چندان بنوش می که بمانی ز گفت و گو
آخر نه عاشقی و نه این عشق میکدهست؟

گر نظم و نثر گویی چون زرّ جعفری^(۴)
آن سو که جعفرست^(۵) خرافاتِ فاسدهست

* قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیات ۱۱۴ و ۱۱۵

«قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوْلَادِنَا وَأَخْرَجْنَا وَإِيَّاهُ مِنْكَ طَّارِقًا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»

«عیسی بن مریم گفت: بار خدایا، ای پروردگار ما، برای ما مائده‌ای از آسمان بفرست، تا ما را و آنان را که بعد از ما می‌آیند عیدی و نشانی از تو باشد، و ما را روزی ده که تو بهترین روزی‌دهندگان هستی.»

«قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ»

«خدا گفت: من آن مائده را برای شما می‌فرستم؛ ولی هر که از شما از آن پس کافر شود چنان عذابش می‌کنم که هیچ یک از مردم جهان را آن چنان عذاب نکرده باشم.»

(۱) تشنیع: بدگویی، زشت گویی

(۲) مایده: سفره، اشاره به آیات ۱۱۴ و ۱۱۵ سوره مائده

(۳) اشاره به این روایت است: شاوروهُنَّ وَ خَالِقُوهُنَّ: با زنان مشورت کنید و خلاف آن عمل کنید.

(۴) زر جعفری: زر ناب، طلای منسوب به جعفر برمکی.

(۵) آن سو که جعفریست: یعنی سوی بی سوئی، یا قضای حضور که جعفر طیار در آن است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

گر چپ و راست طعنه و تشنیع بیهدهست
از عشق برنگردد آن کس که دلشدهست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاوون^(۶) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُوْاىِ خَوْشِ سِرْشْتِ

(۶) قلاوون: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

حدیث نبوی

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشت به بی‌جهات^(۷)

(۷) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

پیشِ چشمت داشتی شیشه کبود
ز آن سبب، عالم کبودت می‌نمود

گر نه کوری، این کبودی دان ز خویش
خویش را بد گو، مگو کس را تو بیش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش
بوک^(۸) آن عیب از تو گردد نیز فاش

(۸) بوک: ای بسا، باشد که

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۶

چون تهی گشت و، وجود او نماند
بازِ جانش را خدا در پیش خواند

چون شکست آن کشتی او بی‌مُراد
در کنارِ رحمتِ دریا فتاد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُردمتن
جان من باشد که رُو آرد به من

من کنم او را ازین جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم

جانِ نامحرم نبیند رویِ دوست
جز همانِ جانِ کاصلِ او از کویِ اوست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگزار^(۹) و وارهان

(۹) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

زین کمین، بی صبر و حزمی گس نجست
حزم را خود، صبر آمد پا و دست

حزم کن از خورد، کین زهرین گیاست
حزم کردن زور و نور انبیاست

گاه باشد کو به هر بادی جهد
کوه کی مر باد را وزنی نهد؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین‌تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

هیچ کُنْجی بی‌دَد (۱۰) و بی‌دام نیست
جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست

(۱۰) دَد: حیوان درنده و وحشی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟
ناامیدی مسّ و، اِکسیرش (۱۱) نظر

ناامیدی‌ها به پیش او نهید
تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

(۱۱) اِکسیر: کیمیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

خسته^(۱۲) و بستهست دل و دست من
دستِ غمِ یوسفِ کنعانِ من

(۱۲) خسته: زخمی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸

گفت مادر: تا جهان بودهست از این
کارافزایان بُدند اندر زمین

هین تو کار خویش کن ای ارجمند
زود، کایشان ریش خود بر می‌کنند^(۱۳)

(۱۳) ریش برکندن: تشویش بی فایده کردن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۹

در پناه لطف حق باید گریخت
کاو هزاران لطف، بر ارواح ریخت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

یک بدست^(۱۴) از جمع رفتن یک زمان
مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

(۱۴) یک بدست: یک وجب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۳

مر مرا تقلیدشان بر باد داد
که دو صد لعنت بر آن تقلید باد

خاصه تقلیدِ چنین بی‌حاصلان
خشم ابراهیم با بر آفلان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین^(۱۵) بی‌قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

(۱۵) قرین: همنشین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵

تیر را مَشْکَن که آن تیرِ شَهی است
نیست پَرِتاوی، ز شَصَتِ آگهی است

ما رَمِیتَ اِذْ رَمِیتَ کُفْتُ حَق
کارِ حَق بر کارها دارد سَبَق

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«مَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى»

«و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد.»

خشمِ خود بشکن، تو مشکن تیر را
چشمِ خشمِ خون شمارد شیر را

بوسه ده بر تیر و، پیشِ شاه بر
تیرِ خون‌آلود از خونِ تو تر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱۵

ای خورده جامِ ذوالمین^(۱۶)، تشنیع^(۱۷) بیهوده مَرَن
زیرا که فازِ مَن شُکَر^(۱۸)، زیرا که خابِ مَن کَفَر^(۱۹)

(۱۶) ذوالمین: صاحب احسانها، صفت باری تعالی

(۱۷) تشنیع: بدگویی کردن، رسوا ساختن

(۱۸) فازِ مَن شُکَر: هرکه شُکَر کرد، پیروز شد.

(۱۹) خابِ مَن کَفَر: هرکه کفر ورزید، ناامید شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۸۸

گفت: ای یاران از آن دیوان نیم
که ز لا حَوْلِی^(۲۰) ضعیف آید پیم^(۲۱)

(۲۰) لا حَوْلِی: منظور لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللَّهِ به معنی نیست نیرویی به جز نیروی خدا

(۲۱) پی: بنیان، شالوده، پایه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۶

از گمان و از یقین بالاترم
وز ملامت بر نمی‌گردد سرم^(۲۲)

(۲۲) بر نمی‌گردد سرم: عقیده‌ام عوض نمی‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

مه نور می‌فشاند و سگ بانگ می‌کند
مه را چه جرم؟ خاصیتِ سگ چنین بدهست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰

نوح نُهصد سال دعوت می‌نمود
دَم به دَم انکارِ قومش می‌فزود

هیچ از گفتنِ عنان واپس کشید (۲۳)؟
هیچ اندر غارِ خاموشی خزید؟

گفت: از بانگ و علالای (۲۴) سگان
هیچ واگرد ز راهی کاروان؟

یا شب مهتاب از غوغای سگ
سُست گردد بَدْر را در سیرِ نَگ (۲۵)؟

مه فشاند نور و سگ عوعو کند
هر کسی بر خلقتِ خود می‌تند

هر کسی را خدمتی داده قضا
در خورِ آن، گوهرش در ابتلا

چونکه نگذارد سگ آن نعرهٔ سَقَم (۲۶)
من مَهَم، سیران (۲۷) خود را چون هِلَم (۲۸)؟

چونکه سرکه سرکگی (۲۹) افزون کند
پس شِکر را واجب افزونی بود

قهر سِرکه، لطف هم‌چون انگبین
کین دو باشد رُکن هر اسکنجبین (۳۰)

انگبین گر پای کم آرد (۳۱) ز خَل (۳۲)
آید آن اسکنجبین اندر خَلَل (۳۳)

قوم، بر وی سرکه‌ها می‌ریختند
نوح را دریا فزون می‌ریخت قند

(۲۳) عنان واپس کشیدن: باز ایستادن، توقف کردن

(۲۴) علالا: آواز بلند، بانگ، شور و غوغا

(۲۵) نَگ: دو، تاخت، تیزی در رفتار

(۲۶) سَقَم: بیماری

(۲۷) سیران: سیر و گردش
 (۲۸) هَلَم: ترک گویم، فرو گذارم، از مصدر هَلِیدن
 (۲۹) سرککی: توشی
 (۳۰) اِسْکَنْجِبِین: معرب سرکَنْجِبِین (سرکه + انگبین) که به سکنجبین هم معروف است.
 (۳۱) پای کم آوردن: کم آمدن
 (۳۲) خُل: سرکه
 (۳۳) خُلَل: سستی، شکاف بین دو چیز، اینجا یعنی نقصان و خرابی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۲

هر که بر شمعِ خدا آرَد پُفُو(۳۴)
 شمع کی میرد؟ بسوزد پوزِ او
 چون تو خفّاشان، بسی بینند خواب
 کین جهان ماند یتیم از آفتاب
 موج‌های تیزِ دریا‌های روح
 هست صدچندان که بُد طوفانِ نوح
 لیک اندر چشمِ کنعان موی رُست
 نوح و کشتی را بهشت و کوه جُست
 کوه و کنعان را فرو بُرد آن زمان
 نیم موجی تا به قعرِ اِمْتِهان(۳۵)

قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۴۳

«قَالَ سَاوِي اِلٰى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ ۚ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ
 مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ ۗ اِلَّا مَنْ رَجَمَ ۗ وَحَالٍ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِيْنَ»

«گفت: من بر سر کوهی که مرا از آب نگه دارد، جا خواهم گرفت.
 گفت: امروز هیچ نگهدارنده‌ای از فرمان خدا نیست مگر کسی را که بر او رحم آورد.
 ناگهان موج میان آن دو حایل گشت و او از غرق‌شدگان بود.»

مه فشانَد نور و، سگ وَعَوَع کند
 سگ ز نورِ ماه کی مَرَّتَع کند(۳۶)؟

شیروان و هم‌رهانِ مه به تگ
 تَرکِ رفتن کی کنند از بانگِ سگ؟

جزو، سویِ گلِ دوان مانند تیر
 کی کند وقف از پی هر گنده‌پیر؟

(۳۴) پُفُو: پُف
 (۳۵) اِمْتِهان: بی‌ارزش کردن، خوار کردن؛ در اینجا یعنی خواری و ذلت
 (۳۶) مَرَّتَع کردن: چریدن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۵۲

زاغ ایشان گر به صورت زاغ بود
باز همت آمد و مازاغ بود

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقل کُلّ را گفت: مازاغ البصر
عقل جزوی می‌کند هر سو نظر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۵۶

گفت پیغمبر که: اصحابی نجوم
رهروان را شمع و، شیطان را نجوم

حدیث

«أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ فَيَأْتِيهِمْ أَقْتَدِيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ»

«اصحاب من مانند اخترانی هستند که به دنبال
هرکدامشان بروید راه راست را خواهید یافت.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۶۱

ای که خود را شیر یزدان خوانده‌ای
سالها شد، با سگی در مانده‌ای

چون کند این سگ برای تو شکار؟
چون شکار سگ شده‌ستی آشکار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

کوه است، نیست گه، که به بادی ز جا رود
آن گلّه پیشهست که بادیش ره زدهست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۱

از علی آموز اخلاص عمل
شیرِ حق را دان مُطَهَّر (۳۷) از دَغَل (۳۸)

در غَزَا (۳۹)، بر پهلوانی دست یافت
زود، شمشیری بر آورد و شتافت

او خَدَو (۴۰) انداخت بر روی علی
افتخارِ هر نبی و هر ولی

(۳۷) مُطَهَّر: پاک و پاکیزه
(۳۸) دَغَل: حيله‌گری و نیرنگ
(۳۹) غَزَا: جنگ و کارزار
(۴۰) خَدَو: آب دهان، تُف

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۵

در زمان، انداخت شمشیر آن علی
کرد او اندر غَزَائِش کاهلی (۴۱)

گشت حیران آن مبارز زین عمل
وز نمودن عفو و رحمت بی‌محل

گفت: بر من تیغ تیز افراشتی
از چه افکندی؟ مرا بگذاشتی؟

آن چه دیدی بهتر از پیکارِ من
تا شدی تو سست در اِشکارِ من؟

آن چه دیدی که چنین خشم نشست
تا چنان برقی نمود و باز جَست؟

آن چه دیدی که مرا ز آن عکس دید
در دل و جان شعله‌ای آمد پدید؟

آن چه دیدی برتر از کون و مکان
که به از جان بود و بخشیدیم جان؟

(۴۱) کاهلی: سستی؛ «در غزا کاهلی کرد.» یعنی به کارزار ادامه نداد و دست از پیکار کشید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸۷

گفت: من تیغ از پی حق می‌زنم
بندهٔ حقم، نه مأمورِ تنم

شیرِ حَقِّم، نیستم شیرِ هوا
فعلِ من، بر دینِ من، باشد گوا

ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتُمْ در جراب (۴۲)
من چو تیغم، و آن زننده آفتاب

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى»

«و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد»

(۴۲) جراب: جنگ و محاربه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۴

گه (۴۳) نیم، کوهم ز حِلْمِ (۴۴) و صبر و داد
کوه را کی در رُباید تُنْدباد؟

آنکه از بادی رَوَد از جا خَسبی است
ز آنکه بارِ ناموافق، خود بسی است

بارِ خشم و بارِ شهوت، بارِ آز
بُرد او را که نبود اهلِ نماز

کوهم و هستی من، بُنیادِ اوست
ور شوم چون کاه، بادم بارِ اوست

جز به بارِ او نجنبد میلِ من
نیست جز عشقِ أَحَدِ سَرْحَیْلِ (۴۵) من

خشم، بر شاهان، شه و ما را غلام
خشم را هم بسته‌ام زیرِ لِگام (۴۶)

تیغِ جَلَم، گردنِ خشمم زدهست
خشمِ حق، بر من چو رحمت آمدهست

غرقِ نورم، گر چه سققم شد خراب
روضه گشتم، گر چه هستم بو تراب

چون در آمد در میان غیر خدا
تیغِ را، اندر میان کردن سزا

تا أَحَبَّ لِلَّهِ، آید نامِ من
تا که ابغَضَ لِلَّهِ، آید کامِ من

تا که اسم و حقیقتِ من برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمن بدارد.

حدیث

«مَنْ أَعْطَى لِلَّهِ وَ مَنَعَ لِلَّهِ وَ أَحَبَّ لِلَّهِ
وَ ابْغَضَ لِلَّهِ وَ انْكَحَّ لِلَّهِ فَقَدْ اسْتَكْمَلَ الْإِيمَانَ.»

«هرکه برای خدا ببخشد و برای خدا امساک کند و برای خدا دوست بدارد
و برای خدا دشمن دارد و برای خدا ازدواج کند همانا ایمانش کمال یافته است.»

(۴۳) كَهْ: مخففِ گاه
(۴۴) جَلَم: فضاکشایی
(۴۵) سَرْخَيْل: سردسته، سرگروه
(۴۶) لِكَام: افسار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰

شاد آن صوفی که رزقش کم شود
آن شَبَه‌ش^(۴۷) دُرُ گردد و او یَم^(۴۸) شود

ز آن جِرای^(۴۹) خاص هر که آگاه شد
او سزای قرب و اجری^(۵۰) گاه شد

ز آن جِرای روح چون نُقصان^(۵۱) شود
جانش از نُقصانِ آن لرزان شود

پس بداند که خطایی رفته است
که سَمَن‌زار^(۵۲) رضا آشفته است

(۴۷) شَبَه: شَبَه یا شَبَق، نوعی سنگ سیاه و براق
(۴۸) یَم: دریا
(۴۹) جِرا: نفقه، موجب، مستمری
(۵۰) اجری‌گاه: در اینجا پیشگاه الهی
(۵۱) نُقصان: کمی، کاستی، زیان

(۵۲) سَمَنْزَار: باغِ یاسمن و جای انبوه از درختِ یاسمن، آنجا که سَمَنْ روید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵

گاه باشد کو به هر بادی جَهَد
کوه کی مر باد را وزنی نهد؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۸

گویی شو، می‌گرد بر پهلوی صدق
غَطُّ غَطَّانِ در حَمِّ چوگانِ عشق

سعدی، مواضع، غزلیات، غزل شماره ۲۱

به حوادث مُتَفَرِّقِ نشوند اهلِ بهشت
طفل باشد که به بانگِ جَرَسِی (۵۲) برخیزد

(۵۲) جَرَس: زنگ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

گر قاعده‌ست این که ملامت بُود ز عشق
کَرِّیِ گویِ عشق از آن، نیز قاعده‌ست

قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۵۴

«وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ»

«و از ملامت هیچ ملامتگری نمی‌هراسند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لَذَّتْ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نامِ او
قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

ز ملامت نگریم که ملامت ز تو آید
که ز تلخیِ تو جان را همه طعمِ شکر آید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترده بهر ما بساط^(۵۴)
که: بگویند از طریق انبساط

(۵۴) بساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۷

درین بحر درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«هر گاه قرآن خوانده شود، گوش فرا دهید و خموشی گزینید،
باشد که از لطف و رحمت پروردگار برخوردار شوید.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶

پنبه اندر گوشِ حسّ دون کنید^(۵۵)
بندِ حسّ از چشم خود بیرون کنید

پنبه آن گوشِ سیر، گوشِ سر است
تا نگرده این کر، آن باطن، گر است

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت^(۵۶) شوید
تا خطابِ اِرْجَعِی را بشنوید

اگر می‌خواهید خطاب (به سوی من برگردید) حق تعالی را بشنوید
باید از قید و بند حواسّ ظاهر و گوش ظاهر و عقل جزئی دنیاطلب رها شوید.

(۵۵) پنبه در گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن
(۵۶) فکرت: اندیشه

قرآن کریم، سورۀ فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته. به سوی پروردگارت در حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، باز گرد.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۹

نالَم و ترسم که او باور کند
وز کرم آن جور را کمتر کند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴

پس نبیند جمله را با طِمِّ و رِمِّ (۵۷)
حُبُّكَ الْأَشْيَاءِ يُعْمَىٰ وَ يُصَمِّ

در نتیجه خوب و بد هیچ چیز را نمی تواند ببیند،
زیرا علاقه وافر تو به چیزی، تو را کور و کر می کند.

(۵۷) طِمِّ و رِمِّ: جزئیات، زیاد و کم، تر و خشک

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءِ يُعْمِكَ يُصَمِّ
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِم

عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می کند. با من ستیزه مکن،
زیرا نفس سیاهکار تو چنین گناهی مرتکب شده است.

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءِ يُعْمَىٰ وَ يُصَمِّ.»

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می کند.»

حدیث

«أَحْذَرُوا الدُّنْيَا فَإِنَّهَا أَسْحَرُ مِنْ هَارُوتَ وَمَارُوتَ.»

«بپرهیزید از دنیا که همانا دنیا جادوگرتر از هاروت و ماروت است.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

کوری عشقست این کوری من
حُبُّ یُعْمَى وَ یُصِمُّ است ای حَسَن

آری اگر من، دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است نه کوری معمولی.
ای حَسَن بدان که عشق، موجب کوری و کری عاشق می‌شود.

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای (۵۸) عشق این باشد بگو

(۵۸) مقتضای: لازمه، اقتضا شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

ویرانی دو کون درین ره عمارت است
ترک همه فواید در عشق فایده‌ست

شیخ بهایی، دیوان اشعار، غزل شماره ۲۵

ما ز دوست غیر از دوست، مقصدی نمی‌خواهیم
حور و جنت ای زاهد! بر تو باد ارزانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

عاشقی بر من، پریشان‌ت کنم
کم عمارت کن، که ویرانت کنم

گر دو صد خانه کنی زنبوروار
چون مگس بی‌خان و بی‌مانت کنم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴

آن بهاران مُضَمَّرست (۵۹) اندر خزان
در بهارست آن خزان، مگریز از آن

همره غم باش، با وحشت بساز
می‌طلب در مرگ خود عمرِ دراز

(۵۹) مُضَمَّر: پنهان کرده شده، پوشیده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

در ده ویرانه تو گنجِ نهان است ز هو
هین ده ویران تو را نیز به بغداد مده

والله تیره شب تو، به ز دو صد روز نکو
شب مده و روز مجو، عاج به شمشاد^(۶۰) مده

(۶۰) شمشاد: در اینجا در مقابل عاج، سیاهی مورد نظر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

خاموش و در خراب همی جوی گنجِ عشق
کاین گنج در بهار برویید از خراب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۴

من چه غم دارم که ویرانی بُود؟
زیر ویران، گنجِ سلطانی بُود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

عیسی ز چرخِ چارم می‌گوید: الصّلا
دست و دهان بشوی که هنگامِ مایدهست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

چو آهویِ ختنی خونِ تو شود همه مُشک
اگر دمی بچری تو ز ما به خوش‌پوزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

خوش بچَر ای گاوِ عنبربخش^(۶۱) نَفْسِ مطمئن^(۶۲)
در چنین ساحلِ حلال است ار تو خوش‌پوزی^(۶۳) کنی

(۶۱) گاوِ عنبربخش: عنبرماهی؛ عنبر: ماده‌ای خوشبو
(۶۲) نَفْسِ مطمئن: اشاره به آیه ۲۷ سوره فجر
(۶۳) خوش‌پوزی: پاک‌دهنی

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«ای روحِ آرامش یافته. راضی و مرضی به سوی پروردگارت بازگرد.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

قوتِ اصلیِّ بشر، نورِ خداست
قوتِ حیوانی مر او را ناسزااست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰

ماید (۶۴) از آسمان در می‌رسید
بی‌صدا (۶۵) و بی‌فروخت و بی‌خرید (۶۶)

در میان قوم موسی چند گس
بی‌ادب گفتند: کو سیر و عدس؟!

منقطع شد نان و خوان (۶۷) از آسمان
ماند رنج زرع و بیل و داسمان

باز عیسی چون شفاعت کرد حق
خوان فرستاد و غنیمت بر طبَّق (۶۸)

باز گستاخان، ادب بگذاشتند
چون گدایان زلّه‌ها (۶۹) برداشتند

لابه کرده (۷۰) عیسی ایشان را که این
دائم است و کم نگرده از زمین

بدگمانی کردن و حرص‌آوری (۷۱)
کفر باشد پیش خوانِ مهتری (۷۲)

زان گداریان (۷۳) نادیده (۷۴) ز آز
آن در رحمت بر ایشان شد فراز (۷۵)

(۶۴) مایده: طعام، سفره پر از نعمت
(۶۵) صدا: دردسر، زحمت و مشقت
(۶۶) فروخت و خرید: فروختن و خریدن
(۶۷) خوان: سفره، مانده
(۶۸) طبَّق: هر ظرف پهن و گرد که بر آن غذا خورند
(۶۹) زلّه: باقیمانده غذایی است که مهمان با خود ببرد.
(۷۰) لابه کردن: زاری کردن و درخواست نمودن
(۷۱) حرص‌آوری: آزمندی کردن، حرص زدن
(۷۲) مهتر: رئیس و سردار قوم
(۷۳) گداری: وقیح و سخت‌رو، آنکه در گدایی کردن اصرار می‌کند.
(۷۴) نادیده: آزمند و حرص
(۷۵) فراز: در اینجا یعنی بسته

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

بر خارپشتِ هر بلا خود را مزین تو هم، هلا!
ساکن نشین، وین ورد خوان: جاءَ الْقَضَا ضَاقَ الْفَضَا

چون قضا آید، فضا تنگ می شود.

فرمود ربّ العالمین با صابرانم همنشین
ای همنشینِ صابران افرغْ عَلَيْنَا صَبْرُنَا

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۰

«وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا اَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا
وَنَبِّئْ اَقْدَامَنَا وَاَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ»

«چون با جالوت و سپاهش رو به رو شدند، گفتند: ای پروردگار ما،
بر ما شکیبایی ببار و ما را ثابت قدم گردان و بر کافران پیروز ساز.»

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۴۶

«وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ.»

«صبر پیشه گیرید که خدا همراه صابران است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

زین مردم کارافزا، زین خانۀ پرغوغا
عیسی نخورد حلوا، کاین آخر خر آمد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

رو محو یار شو، به خراباتِ نیستی
هر جا دو مست باشد، ناچار عربدهست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۰۲

پرکندگی^(۷۶) از نفاق خیزد
پیروزی از اتّفاق خیزد

تو ناز کنی و یارِ تو ناز
چون ناز دو شد، طلاق خیزد

ور زانکه نیاز پیش آری
صد وصلت و صد عناق(۷۷) خیزد

(۷۶) پرکندهگی: پراکندهگی، پریشانی
(۷۷) عناق: دست در گردن هم انداختن، یکدیگر را در آغوش گرفتن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۱

محو می‌باید نه نحو اینجا، بدان
گر تو محوی، بی‌خطر در آب ران

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کارست بگزار و بتاز
کار کوتاه را مکن بر خود دراز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتنی^(۷۸) ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مُجرِم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضَمان^(۷۹) آن بده

(۷۸) مُفتنی: فتوا دهنده
(۷۹) ضَمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

در بارگاه دیو درآیی که داد، داد
داد از خدای خواه که اینجا همه ددهست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۴

گر ندیدی دیو را، خود را ببین
بی جنون نبُود کبودی در جَبین^(۸۰)

(۸۰) جَبین: پیشانی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۲

زین شکنجه و امتحان، آن مبتلا
می‌کند از تو شکایت با خدا

کای خدا افغان ازین گُرگ کُهن
گویدش: نک، وقت آمد، صبر کن

دادِ تو وا خواهم از هر بی‌خبر
داد، که دُهد جز خدایِ دادگر؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامُش، کم خروش
من همی‌کوشم پیِ تو، تو مَکوش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

گفتست مصطفی که ز زن مشورت مگیر
این نَفَسِ ما زن است اگر چه که زاهدست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۶

آنکه عاقل بود عزم راه کرد
عزم راهِ مشکلِ ناخواه^(۸۱) کرد

گفت: با اینها ندارم مشورت
که یقین سُسَنَم کنند از مَقْدِرَت^(۸۲)

مهر زاد و بوم بر جانُشان تَنَد
کاهلی و جهلشان بر من زند

مشورت را زنده‌ای باید نکو
که تو را زنده کند، و آن زنده کو؟

ای مسافر با مسافر رای زن
زانکه پایت لنگ دارد رای زن

(۸۱) ناخواه: ناخواسته، طلب نکرده، نامطلوب
(۸۲) مقدرت: قدرت و توانایی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶

آنچه گوید نفس تو کاینجا بدست
مشنوش چون کار او ضد آمدهست

تو خلافش کن که از پیغمبران
این چنین آمد وصیت در جهان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۳

مشورت با نفس خود گر می‌کنی
هر چه گوید، کن خلاف آن دنی^(۸۳)

گر نماز و روزه می‌فرمایدت
نفس، مگارسست، مگری زایدت

مشورت با نفس خویش اندر فعال
هر چه گوید، عکس آن باشد کمال

(۸۳) دنی: فرومایه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

چندان بنوش می که بمانی ز گفت و گو
آخر نه عاشقی و نه این عشق میکدهست؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۶

گرچه این مستی چو باز آشهَب است
برتر از وی در زمین قدس هست

رؤ سرافیلی شو اندر امتیاز
در دَمَنده روح و مست و مستساز

مجموع لغات:

(۱) تشنیه: بدگویی، زشت گویی
(۲) مایده: سفره، اشاره به آیات ۱۱۴ و ۱۱۵ سوره مائده

- (۳) اشاره به این روایت است: شاورُوهُنَّ وَ خَالْفُوهُنَّ: با زنان مشورت کنید و خلاف آن عمل کنید.
- (۴) زر جعفری: زر ناب، طلای منسوب به جعفر برمکی.
- (۵) آن سو که جعفرست: یعنی سوی بی سوی، یا فضای حضور که جعفر طیار در آن است.
- (۶) قَلاوون: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
- (۷) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
- (۸) بوک: ای بسا، باشد که
- (۹) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن
- (۱۰) دَد: حیوان درنده و وحشی
- (۱۱) اِکسیر: کیمیا
- (۱۲) خسته: زخمی
- (۱۳) ریش برگندن: تشویش بی فایده کردن
- (۱۴) یک بَدست: یک وجب
- (۱۵) قَرین: همنشین
- (۱۶) نوالمن: صاحب احسانها، صفت باری تعالی
- (۱۷) تَشْنیع: بدگویی کردن، رسوا ساختن
- (۱۸) فَاَرَّ مَنْ شَكَّر: هرکه شکر کرد، پیروز شد.
- (۱۹) خَابَ مَنْ كَفَرَ: هرکه کفر ورزید، ناامید شد.
- (۲۰) لَاحَوْلُ: منظور لَاحَوْلُ و لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللَّهِ به معنی نیست نیرویی به جز نیروی خدا
- (۲۱) پی: بنیان، شالوده، پایه
- (۲۲) بر نمی‌گردد سرم: عقیده‌ام عوض نمی‌شود.
- (۲۳) عَنان واپس کشیدن: باز ایستادن، توقف کردن
- (۲۴) عَلالا: آواز بلند، بانگ، شور و غوغا
- (۲۵) تَک: دو، تاخت، تیزی در رفتار
- (۲۶) سَقَم: بیماری
- (۲۷) سیران: سیر و گردش
- (۲۸) هَلَم: ترک گویم، فرو گذارم، از مصدر هَلیدن
- (۲۹) سرکگی: ترشی
- (۳۰) اِسْکَنْجَبین: معرب سرکنگبین (سرکه + انگبین) که به سکنجبین هم معروف است.
- (۳۱) پای کم آوردن: کم آمدن
- (۳۲) خَل: سرکه
- (۳۳) خَلَل: سستی، شکاف بین دو چیز، اینجا یعنی نقصان و خرابی.
- (۳۴) پُفُو: پُف
- (۳۵) اِمْتِهان: بی‌ارزش کردن، خوار کردن: در اینجا یعنی خواری و ذلت
- (۳۶) مَزَع کردن: چریدن
- (۳۷) مُطَهَّر: پاک و پاکیزه
- (۳۸) دَغَل: حيله‌گری و نیرنگ
- (۳۹) غَزَا: جنگ و کارزار
- (۴۰) خَدُو: آب دهان، تَف
- (۴۱) کاهلی: سستی: «در غزا کاهلی کرد.» یعنی به کارزار ادامه نداد و دست از پیکار کشید.
- (۴۲) جِراب: جنگ و محاربه
- (۴۳) کَه: مخفف کاه
- (۴۴) جِلْم: فضاگشایی
- (۴۵) سَرخِیل: سردسته، سرگروه
- (۴۶) لِگام: افسار
- (۴۷) شَبَه یا شَبَق، نوعی سنگ سیاه و بَرّاق
- (۴۸) یَم: دریا
- (۴۹) جِرا: نفقه، موجب، مستمری
- (۵۰) اِجری‌گاه: در اینجا پیشگاه الهی
- (۵۱) نَقْصان: کمی، کاستی، زیان
- (۵۲) سَمَن‌زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سَمَن روید.
- (۵۳) جَرَس: زنگ
- (۵۴) پَساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۵۵) پنبه در گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن

- (۵۶) فکرت: اندیشه
 (۵۷) طِمّ و رِمّ: جزئیات، زیاد و کم، تر و خشک
 (۵۸) مقتضا: لازمه، اقتضا شده
 (۵۹) مُصمّر: پنهان کرده شده، پوشیده
 (۶۰) شیمشاد: در اینجا در مقابل عاج، سیاهی مورد نظر است.
 (۶۱) گاو عنبربخش: عنبرماهی؛ عنبر: ماده‌ای خوشبو
 (۶۲) نَفْسِ مطمئن: اشاره به آیه ۲۷ سوره فجر
 (۶۳) خوش پوزی: پاک دهنی
 (۶۴) مایده: طعام، سفره پر از نعمت
 (۶۵) صُداغ: دردسر، زحمت و مشقت
 (۶۶) فروخت و خرید: فروختن و خریدن
 (۶۷) خوان: سفره، مائده
 (۶۸) طَبِق: هر ظرف پهن و گرد که بر آن غذا خورند
 (۶۹) زَلّه: باقیمانده غذایی است که مهمان با خود برد.
 (۷۰) لابه کردن: زاری کردن و درخواست نمودن
 (۷۱) حرص‌آوری: آزمندی کردن، حرص زدن
 (۷۲) مِهتَر: رییس و سردار قوم
 (۷۳) گدارو: وقیح و سخت‌رو، آنکه در گدایی کردن اصرار می‌کند.
 (۷۴) نادیده: آزمند و حریص
 (۷۵) فراز: در اینجا یعنی بسته
 (۷۶) پرکنندگی: پراکندگی، پریشانی
 (۷۷) عناق: دست در گردن هم انداختن، یکدیگر را در آغوش گرفتن
 (۷۸) مُفتی: فتوا دهنده
 (۷۹) ضَمَان: تعهد کردن، به عهده گرفتن
 (۸۰) جَبین: پیشانی
 (۸۱) ناخواه: ناخواسته، طلب نکرده، نامطلوب
 (۸۲) مَقْدِرَت: قدرت و توانایی
 (۸۳) دَنی: فرومایه